



نکته این نیست که افراد آگاه هیچ سوگیری ای ندارند؛ نکته این است که آن‌ها، به‌طور میانگین، کمتر دچار اشتباه می‌شوند. «رای گیری بر اساس ترجیحات آگاهانه» هم دقیقاً با توجه به همین موضوع طراحی شده است، بدون این که فرض کند هیچ گروهی کاملاً عقلانی یا بی‌خطاست.

از آن‌جا که این روش هم سطح آگاهی افراد را ثبت می‌کند و هم ترجیحات سیاسی آن‌ها را، می‌توانیم ببینیم وقتی افراد در همان گروه‌های جمعیتی مشابه آگاه‌تر می‌شوند، باور هایشان چگونه به‌طور منظم تغییر می‌کند. این کار به ما امکان می‌دهد الگوهای قابل‌پیش‌بینی خطا را شناسایی کنیم؛ بر ای مثال، برداشت‌های نادرست درباره واقعیت‌های پایه اقتصادی یا درباره پیامدهای سیاست‌های مختلف. سپس می‌توانیم برآورد کنیم که این خطاها تا چه اندازه بر انتخاب‌های سیاسی افراد اثر می‌گذارد.

بعد از آن، می‌توانیم این الگوها را با مدل‌سازی آماری اصلاح کنیم؛ یعنی برآورد کنیم افرادی با پیشینه‌های مشابه، اگر اطلاعات بیشتر و انسجام فکری بیشتری داشتند، چه گزینه‌ای را ترجیح می‌دادند. از این نظر، این نظام نمی‌خواهد سوگیری را به‌طور کامل از بین ببرد، چون چنین کاری واقع‌بینانه نیست. هدف آن این است که شکل‌های منظم‌تر و قابل‌اندازه‌گیری‌تر سوگیری را کاهش دهد؛

آن هم با تکیه بر این که دیدگاه‌های خود مردم، وقتی فهم و آگاهی‌شان بیشتر می‌شود، معمولاً چگونه تغییر می‌کند و بهتر می‌شود.

آیا در تاریخ نمونه‌هایی وجود داشته‌اند که تا حدی به حکمرانی اپیستوکراتیک

نزدیک باشند؟

واقعاً نه. بیشتر نظام‌های تاریخی‌ای که قدرت سیاسی را به‌صورت نابرابر توزیع می‌کردند، این کار را نه برای سنجش دانش یا شایستگی، بلکه برای حفظ منافع گروه‌های خاص انجام می‌دادند.

در عمل، چه سازوکارهای نهادی می‌توانند یک دموکراسی را بدون بی‌ثبات کردن آن، به سمت اپیستوکراسی حرکت دهند؟

در این مرحله، درباره راهبردهای مشخص برای اجرای عملی آن اطمینان کمتری دارم. کتاب بیشتر بر ارزیابی این ایده در سطح نظری تمرکز دارد، نه بر ارائه یک نقشه‌راه دقیق برای اصلاحات عملی.

اگر ایده‌های شما اجرا شوند، کدام گروه‌ها بیشترین قدرت سیاسی را از دست خواهند داد؟

احتمالاً بنگاه‌های اقتصادی رانت‌جو و گروه‌های دیگری که از ناآگاهی گسترده رای‌دهندگان سود می‌برند. وقتی سیاست‌گذاری کمتر بر پایه اطلاعات نادرست پیش برود، حفظ امتیازها و منافع ویژه‌ای که به همان اطلاعات نادرست وابسته‌اند دشوارتر می‌شود.

آیا شبکه‌های اجتماعی و هوش مصنوعی بحران دموکراسی را شدیدتر کرده‌اند، یا فقط مشکلات ریشه‌ای آن را بیشتر به چشم آورده‌اند؟

در این مرحله، فکر نمی‌کنم شواهد محکمی داشته باشیم که یکی از این دو پاسخ را به‌طور قطعی تأیید کند-و باید این احتمال را هم در نظر بگیریم که شاید پاسخ، هیچ کدام نباشد. ممکن است این فناوری‌ها بعضی از گرایش‌ها و مشکلات موجود را تشدید کنند، اما مسائل اصلی مربوط به ناآگاهی و سوگیری، مدت‌ها پیش از شبکه‌های اجتماعی و هوش مصنوعی وجود داشته‌اند.

آیا فناوری‌های نوظهور - مانند هوش مصنوعی - می‌توانند راه‌حل بهتری از اپیستوکراسی برای بهبود تصمیم‌گیری سیاسی ارائه دهند؟

ممکن است، اما واقعیت این است که هنوز نمی‌دانیم. این فناوری‌ها همچنان در حال توسعه‌اند و هنوز خیلی زود است که بگوییم آیا می‌توانند به شکلی قابل‌اعتماد، تصمیم‌گیری سیاسی در مقیاس گسترده را بهتر کنند یا نه.

اگر مجبور باشید میان یک دموکراسی ناقص و یک اپیستوکراسی عادلانه اما محدودکننده یکی را انتخاب کنید، کدام را ترجیح می‌دهید و چرا؟

هدف حکومت این است که عدالت را برقرار کند. اگر اکثریت، بی‌عدالتی را ترجیح بدهد، این به ما دلیلی نمی‌دهد که همان بی‌عدالتی را بر همه دیگران تحمیل کنیم. برعکس، به ما دلیلی می‌دهد که اقتدار اخلاقی آن اکثریت را زیر سؤال ببریم.



گفت وگو با جیسون برنان، فیلسوف سیاسی آمریکایی و استاد دانشگاه جرج تاون دربارۀ اثرش، کتاب «(علیه دموکراسی)»

اعتراض به دموکراسی مدرن

جیسون برنان، فیلسوف سیاسی آمریکایی و استاد دانشگاه جرج تاون، از چهره‌های شناخته‌شده در حوزه فلسفه سیاسی معاصر و نظریه انتخاب عمومی است که آثارش اغلب بر نقد بنیان‌های رایج دموکراسی متمرکزند. او در کتاب «علیه دموکراسی» با تکیه بر پژوهش‌های تجربی و استدلال‌های فلسفی، این فرض رایج را به چالش می‌کشد که همه شهروندان از شایستگی برابر در تصمیم‌گیری سیاسی برخوردارند. برنان در این اثر، ضمن دفاع مشروط از دموکراسی، بر کاستی‌های ساختاری آن انگشت می‌گذارد و با طرح ایده «اپیستوکراسی»- حکمرانی مبتنی بر دانش - افقی متفاوت برای اندیشیدن به نسبت میان آگاهی، قدرت و مشارکت سیاسی می‌گشاید. گفت‌وگوی پیش رو تلاشی است برای فهم دقیق‌تر این دیدگاه‌ها و پیامدهای آن‌ها برای سیاست معاصر.



محمدجواد استادی
Info@astadofficial.ir

پژوهشگر مطالعات فرهنگی

در کتاب علیه دموکراسی، شما استدلال می‌کنید که شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی از شایستگی برابر برخوردار نیستند. چه تجربه‌ها یا نگرانی‌هایی شما را به طرح چنین ادعای بحث‌برانگیزی سوق داد؟

من اصلاً فکر نمی‌کنم این ادعا بحث‌برانگیز باشد. این صرفاً همان چیزی است که دهه‌ها پژوهش تجربی نشان می‌دهد. این ایده که شهروندان در سیاست به‌طور برابر شایسته‌اند، به‌وضوح نادرست است-داده‌هایی که خلاف آن را نشان می‌دهند بسیار فراوان و قاطع‌اند. افراد از نظر دانش، توانایی استدلال، میزان سوگیری و حسن نیت تفاوت‌های گسترده‌ای با یکدیگر دارند. شما همچنان می‌توانید از دموکراسی دفاع کنید با این استدلال که انسان‌ها از نظر اخلاقی برابرنند، اما این یک اشتباه است-یک ادعای تجربی ابطال شده است-که وانمود کنیم آن‌ها از نظر شایستگی سیاسی نیز برابرنند.

آیا این کتاب را باید در درجه اول یک پروژه فلسفی دانست، یا مداخله‌ای سیاسی در بحران معاصر دموکراسی؟

این کتاب در درجه اول یک پروژه فلسفی است. من تلاش می‌کردم دموکراسی را همان‌طور ارزیابی کنم که هر نهاد دیگری را ارزیابی می‌کنیم، با طرح این پرسش که چه چیزی آن را توجیه می‌کند و تا چه اندازه کارآمد است. این که کتاب در دوره‌ای از بحران دموکراسی منتشر شد، امری تصادفی بود و نه هدف یا انگیزه اصلی من.

آیا شما واقعاً «مخالف دموکراسی» هستید، یا با شکل خاصی از دموکراسی که در حال حاضر وجود دارد مخالفت دارید؟

من خود را یکی از جدی‌ترین حامیان دموکراسی می‌دانم. دموکراسی در مجموع بهترین نظامی است که تاکنون آزموده‌ایم، اما کاستی‌های ساختاری دارد که نباید نادیده گرفته شوند. اعتراض من به این است که دموکراسی را به‌عنوان هدفی فی‌نفسه در نظر بگیریم. دموکراسی یک ابزار است و مانند هر ابزار دیگری باید آماده باشیم آن را بهبود دهیم یا اگر چیز بهتری کارآمدتر بود، جایگزینش کنیم.

مفهوم «اپیستوکراسی» (حکمرانی مبتنی بر دانش) که شما مطرح کرده‌اید، بحث‌های زیادی برانگیخته است.

این ایده چه تفاوتی با تکنوکراسی یا نخه‌گرایی سنتی دارد؟

اپیستوکراسی نه به‌معنای حکومت تکنوکرات‌هاست و نه به‌معنای حاکمیت یک گروه کوچک از نخبگان. در این مدل، همچنان نظام نمایندگی حفظ می‌شود، اما سازوکارهایی اضافه می‌شود که به‌نظرها و قضاوت‌های آگاهانه‌تر وزن بیشتری بدهد. به این معنا، هنوز هم «حکومت مردم» است، نه «حکومت یک اقلیت»، اما تلاش می‌کند این حکومت را بیشتر بر پایه آگاهی و دانش پیش ببرد، نه ناآگاهی. در واقع، بسیاری از طرفداران دموکراسی مثل جان رالز، جوزف هیث و توماس کریستیانو حتی بیش از من به نوعی از تکنوکراسی گرایش دارند.

چگونه می‌توان «دانش سیاسی» را به شکلی سنجید که هم منصفانه باشد و هم از سوگیری ایدئولوژیک دور بماند؟

«رای گیری بر اساس ترجیحات آگاهانه» به این صورت کار می‌کند که حق رای همگانی حفظ می‌شود، اما نحوه تفسیر نتایج تغییر می‌کند. در روز انتخابات یا در یک همه‌پرسی، شهروندان مثل همیشه رای می‌دهند، اما در کنار آن اطلاعات جمعیت‌شناختی پایه‌را هم ارائه می‌کنند و به یک آزمون کوتاه غیرایدئولوژیک درباره دانش سیاسی پاسخ می‌دهند.

نکته مهم این است که از این آزمون برای حذف کردن یک‌مارزش کردن رای هیچ کس استفاده نمی‌شود. در عوض، وقتی داده‌های مربوط به رای‌ها، ویژگی‌های جمعیتی و سطح دانش در اختیار باشد، می‌توان با استفاده از روش‌های آماری استاندارد برآورد کرد که اگر همین جامعه با همین ترکیب جمعیتی آگاه‌تر بود، چه ترجیحی می‌داشت.

در واقع، ما بررسی می‌کنیم که افزایش دانش چگونه دیدگاه افراد را در هر گروه جمعیتی تغییر می‌دهد و بعد این اثر را به کل جامعه تعمیم می‌دهیم. هدف این نیست که به متخصصان قدرت بدهیم یا شهروندان عادی را کنار بگذاریم، بلکه هدف این است که به انتخاب‌هایی نزدیک شویم که خود مردم در شرایط آگاهانه‌تر انجام می‌دادند-در حالی که مشارکت همگانی در دموکراسی همچنان حفظ می‌شود.

چه سازوکارهایی می‌تواند مانع از آن شود که اپیستوکراسی نابرابری‌های اقتصادی یا فرهنگی موجود را تقویت کند؟ این موضوع در واقع مشکل خاصی برای اپیستوکراسی نیست. همین حالا هم

نظام‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک موجود، بسیاری از این نابرابری‌ها را بازتولید می‌کنند-و در خیلی از موارد حتی به‌طور قابل توجهی آن‌ها را تقویت می‌کنند. سؤال مهم این است که چرا باید دموکراسی را از این نقد کنار بگذاریم؟ به جای این کار، باید بهر سیم کدام نوع از نهادها و ساختارهای سیاسی بهتر می‌توانند این نابرابری‌ها را کنترل یا کمتر کنند.

منتقدان می‌گویند دیدگاه شما ذاتاً ضد برابری طلبی است و با اصل اساسی دموکراسی یعنی «برابری سیاسی» در تضاد است. آیا شما برابری سیاسی را به‌عنوان یک ارزش بنیادی قبول ندارید؟

بله، من برابری سیاسی را به‌عنوان یک ارزش بنیادی قبول ندارم. اما به این معنا نیست که با اصل برابری به‌طور کلی مخالفم. من به نوعی برابری طلب هستم، و اتفاقاً همین یکی از دلایلی است که باعث می‌شود نسبت به دموکراسی تردید داشته باشم.

نقطه شروع من چیزی است که آن را «آزمون همسایه» می‌نامم: صرف این که شما همسایه من هستید، به شما حق نمی‌دهد بر من حکومت کنید، و من هم به همین دلیل حقی برای حکومت بر شما ندارم. در حالت عادی، هر فرد باید اختیار گسترده‌ای روی زندگی خودش

داشته باشد و هیچ اختیاری روی دیگران نداشته باشد.

اما دموکراسی به افراد این امکان را می‌دهد که روی دیگران قدرت اعمال کنند-آن هم اغلب به‌صورت گسترده و غیرشخصی. ضمن این که در عمل هم هیچ وقت به برابری واقعی نمی‌رسد؛ در واقع همیشه بعضی‌ها بر بعضی‌های دیگر حکومت می‌کنند. بنابراین، دموکراسی نیاز به توجیهی فراتر از این دارد که بگوییم «همه به‌طور برابر در این قدرت سهم دارند». اگر برابری سیاسی را یک اصل بنیادی بدانیم، از یک سؤال مهم‌تر می‌شویم: این که اصلاً آیا کسی باید چنین قدرتی بر دیگران داشته باشد یا نه.

برخی می‌گویند حتی شهروندانی که به اصطلاح «اطلاعات کافی ندارند» هم می‌توانند بر اساس تجربه‌های شخصی‌شان قضاوت‌های قابل قبولی داشته باشند. آیا فکر می‌کنید چارچوب فکری شما این نوع از درک عملی را دست‌کم می‌گیرد؟

نه. معمولاً به چیزی که به آن «تجربه زیسته» گفته می‌شود، بیش از حد بها داده می‌شود. همه افراد

تجربه‌هایی دارند، اما این تجربه‌ها اغلب محدود، پراکنده و موردی هستند و برای قضاوت دقیق درباره مسائل گسترده و پیچیده اجتماعی چندان قابل اتکا نیستند. شواهد زیادی هم وجود دارد که نشان می‌دهد باورهای مردم درباره سیاست، در بسیاری موارد به‌طور منظم دچار خطا هستند-

صرف‌نظر از تجربه‌های شخصی‌شان. علاوه بر این، خود اصطلاح «تجربه زیسته» هم کمی عجیب به نظر می‌رسد. مگر اصلاً چیزی به نام «تجربه ناز زیسته» وجود دارد؟ یا «تجربه‌ای که زیسته نشده باشد»؟

آیا پیشنهاد شما این خطر را ندارد که حذف گروه‌هایی را که از قبل در حاشیه بوده‌اند، در مشارکت سیاسی توجیه کند؟

نه. اتفاقاً سازوکارهایی مثل «رای گیری بر اساس ترجیحات آگاهانه» احتمالاً در این زمینه از دموکراسی معمولی هم بهتر عمل می‌کنند.

هدف این روش‌ها این است که نشان دهند مردم اگر در شرایط آگاهانه‌تری بودند چه می‌خواستند، نه این که فقط همان الگوهای فعلی ناآگاهی یا سوگیری را تقویت کنند. علاوه بر این، این نوع رای گیری یک سازوکار درونی دارد که می‌تواند اثر مشارکت نابرابر گروه‌های مختلف جمعیتی را اصلاح کند. من در مقاله‌ای با عنوان «اعتراض جمعیت‌شناختی به اپیستوکراسی» استدلال کرده‌ام که اگر واقعاً این مسئله مهم باشد، دست کم دو شکل از اپیستوکراسی از همه انواع دموکراسی عملکرد بهتری دارند.

برخی منتقدان جناح چپ می‌گویند مشکل اصلی نه ناآگاهی رای‌دهندگان، بلکه نابرابری‌های ساختاری قدرت و سرمایه است. پاسخ شما به این نقد چیست؟

من این را توضیحی کافی و جامع نمی‌دانم. بعضی افراد عادت دارند همه مشکلات اجتماعی را به یک علت واحد نسبت دهند، چون چارچوب فکری یا ایدئولوژی‌شان آن‌ها را به این سمت سوق می‌دهد. اما پژوهش‌های تجربی درباره ناآگاهی و سوگیری سیاسی هم گسترده‌اند و هم نتایج قابل اعتمادی دارند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند که با نوع دیگری از مشکلات روبه‌رو هستیم؛ مشکلاتی که باید مستقیماً و به‌طور جداگانه به آن‌ها پرداخته شود.

آیا این خطر وجود دارد که اپیستوکراسی به نوعی «اقتدارگرایی نرم» تبدیل شود؟

برعکس، شواهد نشان می‌دهد رای‌دهندگانی که آگاهی بیشتری دارند، معمولاً از سیاست‌هایی حمایت می‌کنند که لیبرال‌تر و کمتر اقتدارگرایانه‌اند. یکی از نگرانی‌ها درباره دموکراسی‌های فعلی این است که اغلب رای‌دهندگان کم‌اطلاع‌تر، بیشتر طرفدار سیاست‌های مداخله‌جویانه و غیرلیبرال هستند.

بنابراین، اگر اپیستوکراسی اثری داشته باشد، احتمالاً این است که نتیجه تصمیم‌گیری‌ها را به سمت سیاست‌های آزادتر و کمتر اقتدارگرایانه ببرد.

شما شهروندان را به سه گروه «هابیت‌ها»، «هولیگان‌ها» و «والکان‌ها» تقسیم می‌کنید. آیا فکر نمی‌کنید این دسته‌بندی، رفتار سیاسی مردم را بیش از حد ساده‌سازی می‌کند؟

من در کتاب درباره این دسته‌بندی توضیح‌ها



و احتیاط‌های زیادی آورده‌ام، اما نکته اصلی همچنان در دست است. من نمی‌گویم که «والکان‌ها» واقعاً وجود دارند؛ منظورم این است که بیشتر شهروندان یا چندان درگیر سیاست نیستند یا اگر درگیر سیاست‌اند، معمولاً سوگیری‌های شدیدی دارند.

هر برداشت واقع‌بینانه‌ای از دموکراسی باید از همین واقعیت شروع کند، نه از این فرض خوش‌بینانه که شهروندان معمولاً آگاه، منطقی و بی‌طرف تصمیم می‌گیرند.

مشکل اصلی دموکراسی چیست: ناآگاهی مردم، یا سوگیری و این که افراد معمولاً طوری استدلال می‌کنند که باورهای قبلی‌شان تأیید شود؟

اگر دقیق بگوییم، هیچ کدام به‌تنهایی مشکل اصلی نیستند. ناآگاهی و سوگیری هر دو نشانه یک مشکل عمیق‌ترند: این که انگیزه‌ها درست طراحی نشده‌اند. برای بیشتر افراد، آگاه شدن و به‌دست آوردن اطلاعات دقیق، وقت و انرژی زیادی می‌خواهد. اما سودی که از این کار می‌برد بسیار ناچیز است، چون یک رای تنها تقریباً هیچ اثری بر نتیجه‌نهایی ندارد. همین باعث می‌شود با یک مشکل «کنش جمعی» روبه‌رو شویم؛ شبیه مسائلی مثل تغییرات اقلیمی، که در آن کاری که برای هر فرد به‌تنهایی عقلانی به نظر می‌رسد، در مجموع به نتیجه‌ای بد برای همه منجر می‌شود. یک مثال را در نظر بگیرید: فرض کنید استادی در یک دانشگاه آنلاین، کلاسی با هزار دانشجو دارد. او به دانشجویان می‌گوید پانزده هفته دیگر امتحان پایان‌ترم دارند و نمره این امتحان، صد درصد نمره نهایی آن‌ها را تعیین می‌کند. اما به جای این که هر دانشجو نمره خودش را بگیرد، استاد نمره همه را با هم میانگین می‌گیرد و همان نمره میانگین را برای همه ثبت می‌کند. در چنین شرایطی، طبیعی است انتظار داشته باشیم-و شواهد هم همین را تأیید می‌کنند-که میانگین نمره کلاس خیلی پایین باشد. نه به این دلیل که دانشجویان کم‌هوش‌اند، بلکه چون انگیزه کافی برای درس خواندن ندارند. وقتی همه یک نمره مشترک می‌گیرند، تلاش فردی هر دانشجو اثر چندانی بر نتیجه نهایی ندارد. اگر دقت کنید، انتخابات یا همه‌پرسی هم شبیه همین وضعیت است؛ با این تفاوت که انگیزه‌ها در آن حتی ضعیف‌تر هم هستند.

اگر حتی افراد بسیار تحصیل کرده هم ممکن است دچار سوگیری شوند، چرا باید به افراد «آگاه‌تر» اعتماد بیشتری کنیم؟